



پل ماتیک

## علیه کمونیسم بلشویکی

### پیش گفتار مترجم

من در پیش گفتار مترجم به نقد روزا لوکزامبورگ از سازمان دهی لنینی، زیر نام «روزا لوکزامبورگ در مقابل لنین»، توضیح دادم: سرمایه داری با هدف اول و آخر تولید ارزش اضافی و انباشت سرمایه، جامعه را به دو اردوگاه: طبقه‌ی کارگر مولد ارزش اضافی و طبقه‌ی سرمایه دار تصاحب کننده‌ی آن تقسیم کرده است. در این تقسیم کار، بین تولید کننده‌ی ارزش اضافی - کارگر - و تصاحب آن از طرف سرمایه دار، یک تقسیم کار جدید بر اساس فعالیت کارگر در فرآیند تولید، محروم از اداره‌ی تولید و فعالیت فکری از طرف طبقه‌ی سرمایه دار - یعنی اداره‌ی فرآیند تولید ارزش اضافی - ایجاد می‌شود.

در عرصه‌ی خارج از کارخانه، برای اداره‌ی جامعه، احزاب سرمایه داری بر پایه‌ی یک تقسیم کار فکری در هیات یک اقلیت نخبه - در رهبری حزب - و اکثریت بدنه‌ی حزب تقسیم شده است. در این تقسیم کار، اقلیت رهبری حزب، برنامه و سیاست حزبی را از بالا تعیین کرده و وظیفه‌ی اکثریت اعضاء و هواداران در پایین، اجرا و تبلیغ و ترویج حول برنامه و سیاست‌های حزبی است... حزب لنینی با تقسیم فعالیت درون طبقه‌ی کارگر به فعالیت سیاسی درون حزبی و تخصیص فعالیت عملی به کارگران فراگیر، در نمونه‌ی خود، برگردان شیوه‌ی کار سیاسی سرمایه داری در درون طبقه‌ی کارگر بوده است. من فعالیت مارکس را نه به عنوان رهبری در راس طبقه‌ی کارگر - آن چنان که کیش شخصیت طلبان او را در پشت میز خطابه تصویر کرده‌اند، که کارگران هاج و واج در پایین این میز سرشان را به طرف بالا به سوی مارکس دوخته‌اند! - بلکه به عنوان یک فعال کارگری، علی رغم عظمت فکری و بُعد عملی‌اش، در مرکز طبقه‌ی کارگر می‌بینم. فردریک انگلس، یار دیرینه‌ی مارکس، در خطابه‌اش بر سر مزار او گفت: «مارکس بیش از هر چیزی دیگر، یک انقلابی بود.» با این برداشت، هر فعال کارگری در سطوح گوناگون حامل فعالیت عملی نظری است.

جدا از تبلیغات دیوانه وار سرمایه داری جهانی علیه استالین، که در حقیقت دشمنی طبقاتی‌شان را علیه مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر جهان برای لغو کار مزدی نشان می‌دهند، استالین پیرو وفادار یا حواری لنین بود. این ادعای لنینیست‌ها، از تروتسکیست‌ها گرفته

تا انواع گرایشات لنینیستی دیگر، که فساد و چرخش ضد کارگری حکومت به اصطلاح شوروی بعد از مرگ لنین و به قدرت رسیدن استالین و دار و دسته‌اش آغاز می‌شود، با حقایق تاریخی جور در نمی‌آید. حزب استالینی و دولت او، فرآیندی در عمل جز اجرا و تداوم ساختار حزب بلشویک از نظر سیاسی و رشد سرمایه داری دولتی در بُعد اقتصادی و به سخن دیگر، اتخاذ و پیاده کردن میراث حکومت ولادیمیر لنین نبود.

نقد پل ماتیک از لنین چنان مستند، پر محتوا و گسترده است، که هیچ فعال کارگری - که دود غلیظ باور و تعصب لنینیستی و سازمان یابی دو تشکیلاتی لنینی چشمانش را تیره و تار نکرده باشد - نمی‌تواند در عقیده‌ی تاکنونی‌اش نسبت به لنین و حزب لنینی تامل نکند.

وقتی روزا لوکزامبورگ سازمان دهی لنینی را نقد کرد، از یک طرف پل ماتیک طفل کوچکی بیش نبود، و از طرف دیگر هنوز بلشویک‌ها به قدرت نرسیده بودند. کشته شدن روزا لوکزامبورگ، در پی آزادی‌اش از زندان در سال ۱۹۱۹، او به فرصت نداد که حزب بلشویک در قدرت را نقد کند. بی اغراق باید گفت، که پل ماتیک در اجرای این وظیفه سهم ارزنده‌ای را ادا کرده است.

پل ماتیک (Paul Mattick) در سال ۱۹۰۴ در شهر پومرانیا (Pomerania) متولد شد و در برلین در خانواده‌ای آگاه به منافع طبقه‌ی کارگر بزرگ گشت. وی در چهارده سالگی عضو گروه «اسپارتاکوس» (Freie Sozialistische Jugend) شد. در سال ۱۹۱۸، در کارخانه‌ی زیمنس به عنوان کارآموز فلزکاری شروع به آموزش کرد و در همین جا به عنوان نماینده‌ی کارآموزان در شورای کارگران کمپانی در خلال انقلاب آلمان انتخاب شد.

ماتیک به خاطر فعالیت‌هایش در انقلاب چندین بار دستگیر و تهدید به مرگ شد، او در راستای گرایش چپ اپوزیسیون کمونیست‌های آلمان رادیکال‌تر گشت. بعد از انشعاب هایدلبرگ (Heidelberg)، «ک. پی. دی» (اسپارتاکوس) و تشکیل «ک. ا. پی. دی» در بهار سال ۱۹۲۰، او به «ک. ا. پی. دی» پیوست و در سازمان «جوانان سرخ» (Rote Jugend) آغاز به فعالیت و با نشریه‌ی آن هم کاری کرد. در سال ۱۹۲۱، ماتیک در سن هفده سالگی برای پیدا کردن کار در «کلوخنر» (Klockner) برای مدتی به شهر کلن رفت، تا این

که اعتصابات، قیام‌ها و دستگیری‌های تازه امکان هر استخدامی را از بین برد. او به عنوان یک سازمان ده و مروج در «ک.ا.پی.دی» و در «ا.ا.یو» در ناحیه‌ی کلن فعال بود. پل ماتیک در این جا با یان اپل (Jan Apple) و کسان دیگر آشنا شد. او هم چنین با روشن فکران، نویسندگان و هنرمندانی که در «ا.ا.یو» توسط اوتوروله (Otto Ruhle) جذب شده بودند، رابطه برقرار کرد.

با افت مبارزات رادیکال فراگیر کارگری و رکود امیدهای انقلابی - به ویژه بعد از سال ۱۹۲۳ - ماتیک برای چندین سال بیکار شد. او در سال ۱۹۲۶ به آمریکا مهاجرت کرد، در حالی که ارتباطش با «ک.ا.پی.دی» و «ا.ا.یو» را در آلمان برقرار نگه داشت.

در آمریکا، ماتیک یک دوره‌ی ادامه دار مطالعات نظری - و در صدر آن‌ها از مارکس - را گذراند. گذشته از این، انتشار نوشته و کار اصلی هنریک گروسمن (Henryk Grussmann)، «انباشت سرمایه» (Das Akkumulations) و نیز «فروپاشی سرمایه داری» (Zusammenbruchsgesetz)، در سال ۱۹۲۹، نقش اساسی در رشد نظری پل ماتیک داشتند. گروسمن تئوری انباشت مارکس را، که کاملاً فراموش شده بود، دوباره به مرکز توجه جنبش کارگری آورد. برای ماتیک «نقد اقتصاد سیاسی» مارکس نه این که صرفاً یک ماده یا ماتریال تئوریک یا نظری شد، بلکه مستقیماً به عمل انقلابی - پراکسیس - او پیوند زده شد. از این زمان، ماتیک بر تئوری توسعه‌ی سرمایه داری مارکس و منطق درونی تناقضات ذاتی سرمایه، که ضرورتاً منجر به بحران می‌شود، به عنوان بنیاد تمام افکار سیاسی جنبش کارگری تمرکز کرد.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰، ماتیک به شیکاگو نقل مکان کرد. او در این جا تلاش نمود، که سازمان‌های مختلف کارگران آلمان را متحد کند. در سال ۱۹۳۱، او بر آن شد «روزنامه‌ی کارگری شیکاگور» (Chicagoer Arbeiterzeitung) را که روزنامه‌ای سنتی بود و آگوست سپایس (August Spies) و جوزف دیتزگن (Joseph Dietzgen) زمانی بدون موفقیت سردبیرش بودند، دوباره زنده کند. برای دوره‌ای ماتیک به «سازمان کارگران صنعتی جهان، آی دبلیو دبلیو» (Industrial Workers of the world, IWW) پیوست، که تنها سازمان اتحادیه‌ای انقلابی در آمریکا بود و علی‌رغم اختلافات منطقه‌ای و ملی تمام کارگران را در یک اتحادیه‌ی بزرگ متشکل کرده بود، تا خود را برای سرنگونی سرمایه داری آماده سازد. با این وصف، عصر طلایی اعتصابات مبارزجویانه‌ی وابلیز (Wobblies)، (نام متداول یا غیر رسمی عضو آی دبلیو دبلیو - مترجم) در شروع دهه‌ی ۱۹۳۰ افول کرده بود. تنها ظهور جنبش بیکاران به «آی دبلیو دبلیو» یک رشد منطقه‌ای کوتاه مدت داد. در ۱۹۳۳، پل ماتیک برای «آی دبلیو دبلیو» جهت این که به وابلیزها یک بنیاد مارکسی محکم - بر اساس تئوری گروسمن - بدهد، پیش نویس برنامه‌ای



را نوشت. ولی به هررو، وضعیت این سازمان بهبود نیافت.

بعد از تلاش‌های ناموفق چندی، برای تاثیر گذاری در حزب لبنی کارگران متحد آمریکا، از خارج از این حزب، ماتیک «گروه شورای کمونیستی» را در سال ۱۹۳۴، با هم کاری عده‌ای از دوستان پیشین‌اش از «آی دبلیو دبلیو» و هم چنین تعدادی از اعضای اخراجی «حزب متحد کارگران» تاسیس کرد. این گروه تماس نزدیک با باقی مانده‌ی گروه‌های کوچک از کمونیست‌های چپ آلمانی و هلندی اروپا را حفظ کرد و مجله‌ی «شورای خبرگزاری بین‌المللی» را انتشار داد، که در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۳۰ نشریه‌ی آمریکایی انگلو-آمریکن، مشابه نشریه‌ی «رتکورسپوندنس» (Ratekorrespondenz) از «جی.آی.سی»

سی» (اچ) هلند گردید. و مقالات و بحث‌هایی درباره‌ی اروپا با تحلیل‌های اقتصادی و انتقاد سیاسی موضوعات جاری در آمریکا و نقاط دیگر دنیا در آن چاپ می‌شد.

جدا از کار در کارخانه، ماتیک نه تنها بیش‌ترین بخش بررسی‌های تکنیکی کار، بلکه هم چنین بخش بیش‌تری از مطالب نشریه را می‌نوشت. در میان تعداد کمی که مرتب برای نشریه می‌نوشتند، یکی هم کارل کُرش (Karl Korsch) بود، که ماتیک در سال ۱۹۳۵ با او آشنا شده بود و برای سال‌ها - از زمانی که او در اواخر سال ۱۹۳۴ به آمریکا مهاجرت کرد - دوست شخصی‌اش باقی ماند.

وقتی که «شورای کمونیستی» اروپا زیرزمینی شد و رسماً در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۳۰ از بین رفت، ماتیک اجازه داد که نام این خبرگزاری از سال ۱۹۳۸ به نام «مارکسیسم زنده» تغییر کند، که این نام نیز از سال ۱۹۴۲ تحت عنوان «رساله‌های جدید» نام گذاری شد.

از طریق کارل کُرش و هنریک گروسمن، ماتیک با موسسه‌ی (Horkheimer's Institut fur Sozialforschung)، که بعدها مدرسه‌ی فرانکفورت نامیده شد، تماس‌هایی برقرار کرد. در سال ۱۹۳۶، ماتیک یک تحقیق مهم درباره‌ی روان‌شناسی جنبش بیکاری آمریکا برای این موسسه تهیه کرد. این تحقیق متأسفانه در پرونده‌های بایگانی موسسه مدفون شد، تا این که بالاخره در سال ۱۹۶۹ توسط چاپخانه‌ی «نقد نو» (نیوکریتیک، اس.دی.اس) به چاپ رسید.

بعد از ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم و پیگرد بعدی روشن فکران چپ توسط سیاست ضد کمونیستی «مک کارتیسم» (McCarthyism)، چپ در آمریکا نابود شد. ماتیک در اوایل سال ۱۹۵۰ به زندگی در یک دهکده پناه برد. او در این جا توانست با کارهای موقتی و فعالیت نویسندگی گذران کند. در رویدادهای بعد از جنگ جهانی دوم، ماتیک - مانند دیگران - فعالیت‌های سیاسی اندکی مانند نوشتن مقالات کوتاه غیر منظم برای نشریات انجام داد.

از دهه‌ی چهل تا پایان دهه‌ی پنجاه، ماتیک مطالعات‌اش حول نظریه‌ی «کینز» (Keynes)، (نظریه پرداز دخالت دولت برای برون رفت از بحران سرمایه - مترجم) را آغاز کرد و یک ردیف از یادداشت‌ها و مقالات انتقادی علیه تئوری و عمل «کینز» تالیف نمود. در این نوشته‌ها، پل ماتیک تئوری سرمایه داری مارکس و گروسمن را بسط داد، تا پدیده‌ها و نمودهای جدید سرمایه داری مدرن را نقادانه جواب دهد. با تغییرات عمومی جو سیاسی و ظهور دوباره‌ی نظرات رادیکال‌تر در دهه‌ی شصت، ماتیک فعالیت‌های نظری گسترده‌تر و مهم‌تری را انجام داد. یک فعالیت اصلی او، نوشته‌ی «مارکس در مقابل کینز» بود. ماتیک «محدودیت‌های اقتصاد مختلط» را در سال ۱۹۶۹ انتشار داد، که به چندین زبان ترجمه شد و در دوره‌ی بعد از جنبش دانش جویی ۱۹۶۸ تاثیر قابل ملاحظه‌ای بر جای گذاشت. کار قلمی مهم دیگر ماتیک، «نقد هربرت مارکوس» (Critique of Hebert Marcuse)، «مرد یک بُعدی در جامعه‌ی طبقاتی»، بود. در این اثر، ماتیک این تز مارکوس را که «پرولتاریا» آن چنان که مارکس فهمید در کشورهای پیشرفته یک «مفهوم اسطوره» شده بود را با صلابت رد کرد؛ گر چه او با تحلیل انتقادی مارکوس از ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم هم عقیده بود. ماتیک نشان داد، که تئوری یک بُعدی فقط به عنوان یک ایدئولوژی وجود دارد. مارکوس بعدا تایید کرد، که نقد ماتیک تنها نقد جدی‌یی بود که در مورد کتاب‌اش نوشته شد.

ماتیک در آخرین سال‌های زندگی‌اش توانست شنوندگان جوانی برای نظراتش پیدا کند. او در سال ۱۹۷۸، یک مجموعه قابل ملاحظه از مقالات خود در چهل سال گذشته را تحت عنوان «علیه کمونیسم بلشویک» انتشار داد. پل ماتیک در فوریه‌ی سال ۱۹۸۱ درگذشت و دست نوشته‌هایی تقریبا تمام شده برای یک کتاب را از خود باقی گذاشت، که بعدا توسط پسرش پل ماتیک کُهرتر ویراستاری و تحت عنوان «مارکسیسم آخرین پناهگاه بورژوازی؟» منتشر شد.

مراد عظیمی

## افسانه‌ی لنین

### یادداشت ناشر

کنند. این نوع از سرمایه داری توسط مارکس و طرف داران اولیه‌ی او پیش بینی نشده بود، گر چه حتا آن‌ها نیز از کسب قدرت دولتی برای سرنگونی طبقه سرمایه دار پشتیبانی کردند، ولی با این هدف که خود دولت را از بین ببرند.

موسسه‌ی انتشاراتی «مرلین پرس» (Merlin Press)، کتاب «علیه کمونیسم بلشویک» از پل ماتیک را در سال ۱۹۷۸ چاپ کرد. اندی بلوندن (Andy Blunden)، متن حاضر را در سال ۲۰۰۳ برای سایت «مارکسیسم دات کام» تنظیم کرد. موسسه‌ی انتشاراتی مرلین این کتاب را دوباره در سال ۲۰۰۷ چاپ نمود. فعالین فکری عملی کارگری می‌توانند کتاب علیه کمونیسم بلشویک را از طریق «آمازون دات کام» (Amazon dot com) خریداری کنند.

\*\*\*

پوست لنین زردتر و چرمی‌تر می‌شود و هر چه شماره‌ی دیدارکنندگان از آرام گاه لنین بیش‌تر می‌گردد، مردم کم‌تر متوجه لنین واقعی و اهمیت تاریخی‌اش می‌شوند. بناهای یاد بود بیش‌تر و بیش‌تر برایش ساخته می‌شود؛ فیلم‌های متحرک زیاد و زیادتر از وی به نمایش گذاشته می‌شود، که او را به سان یک چهره‌ی مرکزی نشان می‌دهد؛ کتاب‌های فراوانی درباره‌اش می‌نویسند و قنادی‌های روسیه شیرینی‌هایی با قیافه‌های او می‌سازند. و با این وصف پژمردگی چهره‌ی لنین در شوکلات‌ها با ابهام‌ها و عدم احتمالات داستان‌هایی

هدف کمونیسم قرار دادن کارگران در موقعیت اداره‌ی زندگی‌شان می‌باشد. کارگران به یک مجموعه از شوراها، نه یک بوروکراسی بزرگ دولتی، نیاز دارند تا سرنوشت‌شان را به دست خود گرفته و کل فرآیند اجتماعی را کنترل کنند. پل ماتیک، تئوری‌یی از شوراهای کمونیستی کارگری را از خلال بررسی تاریخ گرایش چپ آلمان و روسیه بسط می‌دهد. او سیاست‌های بلشویسم - مخصوصا دورنمای آن‌ها - راجع به مسایل حزب و طبقه و نقش اتحادیه‌های کارگری را به چاش کشید.

ماتیک بحث می‌کند، که «انقلاباتی که پیش از همه در روسیه و چین موفق شدند، در معنای مارکسی انقلابات کارگری یا پرولتاریایی نبودند»، که به ظهور «انجمن‌های آزاد و برابر تولید کنندگان مستقیم» منجر شوند، بلکه این‌ها انقلابات سرمایه داری دولتی بودند، که بنا به شرایط عینی نتوانستند به سوی سوسیالیسم حرکت کنند. در این جا، جهان بینی مارکسی صرفا به عنوان یک ایدئولوژی برای توجیه عروج سیستم‌های تعدیل شده‌ی سرمایه داری به خدمت گرفته شد، که حالا دیگر نه با مکانیسم رقابت بازار، بلکه از راه کنترل یک دولت اقتدارگر تعیین و تنظیم می‌شد. این انقلابات بر پایه‌های دهقانی بنا شدند، ولی برای صنعتی کردن شتاب آور، برنامه ریزی شدند تا یک طبقه‌ی کارگر صنعتی به وجود آورند. این‌ها آمادگی داشتند، که طبقه‌ی سرمایه دار سنتی و نه سرمایه به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی را لغو

که درباره‌ی او می‌گویند، مطابقت می‌کند. گر چه انستیتوی لنین در مسکو ممکن است مجموعه نوشته‌هایش را چاپ کند، اما این‌ها دیگر معنایی ندارند. افسانه‌های عجیبی که چون هاله‌ای بر لنین کشیده شده‌اند، به محض این که نگرانی مردم به دکمه‌های کت لنین جلب گردد، دیگر توجهی به نظریات او نشان نخواهند داد. پس، هر کسی مدلل لنین خودش را اگر نه برابر با قیافه‌ی خود لنین، بلکه از پس آرزوهای خودش خواهد ساخت. آن موقعیتی که افسانه‌ی ناپلئون برای فرانسه و فریدریکوس رکز (Fredricus Rex) برای آلمان دارد، افسانه‌ی لنین برای روسیه جدید یافته است. درست به همان نحوی که زمانی مطلقا باور نداشتند، که ناپلئون مرده و درست به همان ترتیبی که مردم به ظهور دوباره‌ی فریدریک رکز امیدوار بودند، به همان سیاق در روسیه هم دهقانانی هستند که برای آن‌ها، تزار کوچولو هنوز نمرده و هم چنان به اشتباهی سیری ناپذیرش برای دریافت باج بیش‌تر ادامه می‌دهد. کسان دیگری هم هستند، که یک چراغ همیشگی زیر عکس لنین روشن کرده‌اند:

برای این‌ها لنین فردی مقدس و نجات دهنده‌ای است که برای طلب کمک باید دعایش کرد. میلیون‌ها چشم به میلیون‌ها از این تصاویر خیره شده‌اند. آن‌ها در لنین، موسی‌ی روسیه، حضرت جرج، اولیسس (Ulysses)، هرکول (Hercules)، خدا یا شیطان را می‌بینند. کیش پرستش لنین مذهب جدیدی شده، که جلوی او حتا کمونیست‌های ضد خدا با خوشحالی زانوی‌شان را به زمین می‌زنند؛ این کیش شخصیت، زندگی را برای آن‌ها از هر جنبه راحت‌تر می‌کند. برای این‌ها لنین، هم چون پدر جمهوری شوروی روسیه ظاهر می‌شود؛ مردی که انقلاب را به پیروزی رسانید؛ مرد کبیری که بدون او، آن‌ها زنده نخواهند بود. ولی نه تنها در روسیه، نه تنها در افسانه‌های مردمی، بلکه هم چنین برای بخش گسترده‌ای از روشن‌فکران مارکسیست



در سراسر دنیا، انقلاب روسیه یک واقعه‌ی جهانی گردیده و این انقلاب آن چنان با لنین نابغه عجین شده، که این‌ها تصور می‌کنند بدون او انقلاب روسیه و تاریخ جهان شاید مسیر دیگری را می‌پیمود. ولی دست نگه دارید، یک تحلیل عینی صحیح از انقلاب روسیه فوراً روشن خواهد کرد، که چنین ایده‌ای قابل دفاع نیست.

«این ادعا که تاریخ را مردان بزرگ می‌سازند، از جنبه‌ی نظری یا تئوریک کاملاً بی‌پایه است.» در چنین کلماتی است، که در آن لنین به افسانه تبدیل می‌شود و اصرار می‌گردد، که او به تنهایی مسئول «موفقیت» یا «شکست» انقلاب روسیه قلمداد شود. لنین تصور می‌کرد جنگ جهانی اول، دلیل مستقیم شروع و زمان وقوع این انقلاب را تعیین کرد. بلی، او می‌گوید: بدون جنگ «انقلاب احتمالاً برای دهه‌ها عقب می‌افتاد.» این ایده که آغاز جنگ و سیر انقلاب روسیه به مقدار بسیار زیادی بستگی به لنین داشت، تلویحا انقلاب روسیه را با به دست گرفتن قدرت توسط بلشویک‌ها یک سان می‌گیرد. تروتسکی اظهاری به این معنا دارد، که تمام اعتبار موفقیت قیام اکتبر به لنین

تعلق دارد؛ تصمیم به قیام علی‌رغم مخالفت تقریباً تمام رفقای حزبی، تنها توسط لنین گرفته شد. (جمله‌ی معروف تروتسکی، حزب از کارگران فراگیر و کمیته‌ی مرکزی از بدنه‌ی حزب عقب افتاده است، موید اظهار تروتسکی است.) ولی کسب قدرت توسط بلشویک‌ها به انقلاب روح لنین را نمی‌دمد. بر عکس، لنین خودش را کاملاً با ضروریات انقلاب سازگار کرد و این که به ویژه او وظیفه‌ی آن طبقه‌ای را به سرانجام رساند، که ظاهراً علیه آن مبارزه کرد. البته اغلب چنین اظهار می‌شود که با گرفتن قدرت دولتی توسط بلشویک‌ها، انقلاب بورژوا دموکراتیک فوراً تبدیل به یک انقلاب سوسیالیستی کارگری شد. ولی آیا حقیقتاً ممکن است، که آدم باور کند یک عمل ساده سیاسی قادر است جای یک توسعه‌ی کامل تاریخی را بگیرد؟ آیا آن هفت ماه - از فوریه تا اکتبر - کافی بود تا پیش شرط‌های اقتصادی یک انقلاب سوسیالیستی در کشوری را فراهم کند، که درگیر رهایی از زنجیرهای فئودالی و حکومت استبدادی بود؟ برای این که نقش آزادتری در اختیار نیروهای

سرمایه داری مدرن قرار دهد؟ تا مقطع انقلاب، و حتا به مقدار زیادی تا حالا، در توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی روسیه مساله‌ی ارضی نقش تعیین کننده‌ای ایفاء کرده است. از ۱۷۴ میلیون مردم روسیه پیش از جنگ، تنها ۲۴ میلیون نفر شهرنشین بودند. در هر یک هزار شغل تولیدی، ۷۱۹ نفر در کشاورزی اشتغال داشتند. علی‌رغم اهمیت عظیم اقتصادی، اما اکثریت دهقانان زندگی فقیرانه‌ای داشتند. ریشه‌ی وضعیت فلاکت بار دهقانان، بارآور نبودن خاک بود. دولت، اشرافیت و زمین داران بزرگ، به شیوه‌ی بی‌رحم آسیایی، شرایط یک بهره‌کشی کمرشکن از دهقانان را تامین کرده بودند.

از زمان لغو شیوه‌ی سرواژ، سرقدم (Serfdom)، (وابستگی دهقان به زمین - مترجم)، در سال ۱۸۶۱، برای دهقانان فراگیر کمبود زمین پیوسته معضلی بود، که دیگر سیاست‌های داخلی روسیه حول آن می‌چرخید. این مساله هدف اصلی تمام تلاش‌های اصلاح طلبانه یا رفرمیستی را تشکیل می‌داد، که نیروی محرکه‌ی آن انقلابی که فرا می‌رسید را در دهقانان مشاهده می‌کرد و می‌بایستی مساله‌ی ارضی را حل می‌کرد. سیاست مالی رژیم تزاری، با گذاشتن مالیات‌های جدید غیر مستقیم، وضعیت دهقانان را بیش از پیش اسفناک‌تر کرد. هزینه‌های ارتش، نیروی دریایی، و دستگاه دولت، بودجه‌ی هنگفتی را شامل می‌شد. و بدین ترتیب، بخش بیش‌تر بودجه‌ی دولت صرف اهداف غیر تولیدی می‌شد، که کاملاً پایه‌های اقتصادی کشاورزی را نابود می‌کرد.

شعار «آزادی و زمین»، بدین ترتیب خواست ضروری انقلابی دهقانان شد. تحت این شعار یک ردیف از قیام‌های دهقانی رخ دادند، که به زودی در دوره‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۶ دامنه‌ی بس مهمی به خود گرفتند. این قیام‌های دهقانی توأم با جنبش اعتصابات فراگیر کارگران در آن زمان جریان داشتند. این جنبش‌ها چنان وحشتی در دل تزاریم

ایجاد کردند، که آن دوره را باید به راستی به عنوان تمرین انقلاب ۱۹۱۷ نامید. چگونگی واکنش تزاریسیم به این شورش‌ها، به بهترین نحوی در اظهارات معاون استاندار تامبویویچ (Tambiovitsh)، آقای بوگدانویچ (Bogdanovitch)، تشریح شده است: «تعدادی دستگیر شدند، بیش‌ترین شمار به گلوله بسته شدند.» یکی از افسرانی که در سرکوب قیام کنندگان شرکت کرده بود، نوشت: «در اطراف ما خون جاری است. همه چیز در لهیب شعله‌ها می‌سوزند. ما تیرانداری می‌کنیم، بر زمین‌شان می‌زنیم، و سرنیزه‌ها را در تن‌شان فرو می‌کنیم.» در این دریای خون و آتش بود، که انقلاب ۱۹۱۷ زاده شد.

علی‌رغم شکست، فشار دهقانان بیش‌تر و تهدید کننده‌تر شد. این قیام‌ها منجر به اصلاحات استولپین (Stolypin) شد، که به هر رو تنها یک ژست توخالی ماند و به عهدش وفا نکرد. و در حقیقت، مسالهی ارضی را حتا یک قدم هم به جلو نبرد. ولی حالا که تزاریسیم انگشت‌اش را به طرف دهقانان دراز کرده بود، به زودی آن‌ها یاد گرفتند که دفعه‌ی بعد دست‌اش را بگیرند. تشدید وضعیت بد دهقانان در خلال جنگ، شکست ارتش‌های تزاری در جبهه‌های جنگ، رشد شورش در شهرها، سیاست مغشوش تزاریسیم که مطابق آن مانند یک قمارباز درمانده همه‌ی هست و نیست‌اش را به بازی گذاشت، و وضعیت دشوار تمام طبقات اجتماعی منجر به انقلاب فوریه شد، که پیش از هر چیزی حل خشونت بار مسالهی ارضی را به ارمغان آورد. این یک موضوع داغ در خلال نیم قرن گذشته بود. ولی، در هر صورت، مهر خصلت سیاسی جنبش دهقانی بر پیشانی این انقلاب زده نشد. جنبش دهقانی صرفاً نیروی عظیم‌اش را در اختیار این انقلاب گذاشت. کمیته‌ی اجرایی مرکزی کارگران پترزبورگ و شورای سربازان در اولین اعلامیه‌ی خود به مسالهی ارضی اشاره نکردند. ولی به زودی دهقانان دولت جدید را مجبور کردند، که به آن‌ها توجه کند. دهقانان از انتظار کشیدن به دولت برای حل مسالهی ارضی خسته شده بودند، در آوریل و می ۱۹۱۷ آن‌ها خود شروع به تصرف زمین‌ها کردند. سربازان در هراس از این که از سهم منصفانه‌ی‌شان در توزیع تازه زمین محروم نشوند، سنگرها را رها کرده و با شتاب به دهات‌شان برگشتند. ولی آن‌ها اسلحه‌های‌شان را با خود بردند و بدین ترتیب، به دولت جدید امکان ندادند که جلوی آن‌ها را بگیرد. خواهش‌ها و التماس‌ها از احساسات ملی و تقدس منافع روسیه علیه انگیزه‌ی دهقانان فراگیر، برای تامین نیازهای اقتصادی‌شان، هیچ فایده‌ای نکرد. و این نیازها در شعارهای «صلح و زمین» تجلی یافت. از آن زمان چنین نقل می‌شود، که به دهقانان التماس می‌کردند در جبهه‌ها بمانند و بجنگند، چون در غیر این صورت آلمانی‌ها مسکو را اشغال خواهند کرد. سرباز دهقانان در برابر این التماس‌ها کاملاً هاج و واج می‌شدند و به فرستادگان دولت می‌گفتند: «خوب اگر بمانیم به ما چه می‌ماسد؟ ما از ایالت تامبوف هستیم.»

لنین و بلشویک‌ها شعار «زمین و صلح» را اختراع نکردند، بلکه آن‌ها انقلاب واقعی دهقانان را به رسمیت شناختند، که مستقل از آن‌ها جریان داشت. آن‌ها از سیاست متزلزل رژیم کرنسکی استفاده کردند، که هنوز امیدوار بود مسالهی ارضی را از راه مسالمت آمیز حل کند. بلشویک‌ها حمایت دهقانان را جلب کرده و بدین ترتیب، قادر شدند دولت کرنسکی را کنار زده و خودشان جای آن را بگیرند. اما کسب قدرت سیاسی به این جهت ممکن شد، که آن‌ها با به رسمیت شناختن تصاحب زمین توسط دهقانان بایدمجری اراده‌ی آن‌ها می‌شدند. تنها به واسطه‌ی پشتیبانی دهقانان بود که بلشویک‌ها توانستند در قدرت باقی

بمانند. شعار «زمین به دهقانان» هیچ ربطی به اصول کمونیسیم ندارد. تقسیم املاک بزرگ به قطعات کوچک‌تر شرکت‌های مستقل کشاورزی اقدامی است، که دقیقاً مغایر با سوسیالیسم است و صرفاً می‌تواند بر زمینه‌ی تاکتیک ضروری توجیه شود. تغییر سیاست‌های بعدی لنین و بلشویک‌ها در قبال دهقانان، به هیچ وجه نتوانست در عواقب سیاست فرصت طلبانه‌ی اصلی آن‌ها تغییرات ضروری را ایجاد کند. علی‌رغم تمام دسته جمعی کردن‌های کشاورزی (Collectivizing)، که تاکنون تنها به جنبه‌ی فنی یا تکنیکی فرآیند تولید محدود شده، کشاورزی روسیه هنوز اساساً با منافع و انگیزه‌های اقتصاد خصوصی تعیین می‌شود. هم چنین در عرصه‌ی صنعتی، فراتر رفتن از اقتصاد سرمایه داری دولتی را غیرممکن می‌کند. گر چه، کمک‌های سرمایه داری دولتی کاملاً جمعیت کشاورزی را به کارگران مزدی استثمار شونده تبدیل کرد، ولی برای رسیدن به این هدف، اکنون نظر به مباحث انقلابی جدید، کاملاً غیر محتمل است که برای رسیدن به این هدف به چنین ماجراجویی‌ای دست زد. این گونه دسته جمعی کردن کشاورزی هرگز نمی‌تواند به مثابه به سرانجام رسیدن سوسیالیسم محسوب شود. وقتی انسان مشاهدات ناظران جامعه‌ی روسیه، کسانی نظیر موریس هیندس (Maurice Hindus)، را در نظر بگیرد، که احتمال می‌دهد: «حتا اگر شوراهای متلاشی شوند، کشاورزی روسیه بیش‌تر در کنترل دسته جمعی کشاورزان باقی خواهد ماند تا دولت»، این نظریه روشن می‌شود. به هر حال، حتا اگر سیاست کشاورزی بلشویک‌ها به سرانجام مطلوب برسد، حتا اگر سرمایه داری دولتی به تمام شاخه‌های اقتصاد ملی شده گسترش بیابد، هنوز وضعیت کارگران تغییر نخواهد کرد. گذشته از این، چنین دستاوردی به مثابه انتقال واقعی به سوسیالیسم معنا نخواهد شد. برای این که آن عناصری از جمعیت که به واسطه‌ی سرمایه داری دولتی موقعیت ممتاز کسب کرده‌اند، در برابر هر تغییر و تحولی علیه منافع‌شان - دقیقاً به همان سیاق دفاع سرمایه داران خصوصی در انقلاب ۱۹۱۷ - از منافع‌شان دفاع خواهند کرد.

در روسیه هنوز کارگران صنعتی بخش اقلیت جمعیت روسیه را تشکیل می‌دهند. برابر با این واقعیت، آنها قادر نبودند، که بر سیر انقلاب روسیه متناسب با نیازهای‌شان تاثیر بگذارند. عناصر طبقه‌ی سرمایه دار، که علیه تزاریسیم مبارزه می‌کردند، نیز به زودی بنا به ماهیت اهداف‌شان عقب نشستند. این‌ها با حل انقلابی مسالهی ارضی موافق نبودند، چون که سلب مالکیت عمومی از ملاکین ممکن بود به سادگی راه خود را هم چنین به سلب مالکیت در بخش صنعتی نیز تسری دهد. نه دهقانان و نه کارگران دنبال آن‌ها رفتند و سرنوشت بورژوازی با اتحاد موقتی بین کارگران و دهقانان محتوم شد. روشن است که این نه طبقه‌ی سرمایه دار، بلکه کارگران بودند که انقلاب سرمایه داری را به سرانجام رساندند. بدین ترتیب، موقعیت و حاکمیت سرمایه داران در دستگاه دولتی بلشویکی تحت شعار لنینیست‌ها قرار گرفت: «اگر به هر حال قرار است سرمایه داری بیاید، پس بگذار ما آن را به سرانجام برسانیم.» البته کارگران در شهرها سرمایه داری را سرنگون کردند، اما فقط برای این که حزب بلشویک را به موقعیت صاحبان جدید قدرت ارتقاء دهند. مبارزات کارگران تحت خواست‌های سوسیالیستی در شهرها، آشکارا مستقل از انقلاب جاری دهقانان، پیش رفت. ولی با این وصف، قطعاً انقلاب دهقانان آن را تعیین می‌کرد. خواست‌های اصلی انقلابی کارگران به طور عینی غیر قابل عملی بودند. تردیدی نیست، که کارگران قادر بودند - با کمک دهقانان - قدرت دولتی را برای حزب‌شان کسب کنند،

ولی به زودی این دولت جدید موضعی گرفت که مستقیماً مخالف منافع کارگران بود. اپوزیسیونی که حتی امروز شکل گرفته، عملاً این زمینه را فراهم ساخته که از «ترایسم سرخ» صحبت شود. سرکوب اعتصابات، تبعیدها، اعدام‌های دسته جمعی، و هم چنین ظاهر شدن سازمان‌های غیر قانونی که شورش کمونیستی علیه سوسیالیسم قلابی امروز راه انداخته‌اند. صحبت از بسط دموکراسی در روسیه، سخن گفتن از اتخاذ نوعی از پارلمانتریسم، و قطع نامه‌ی آخرین کنگره درباره‌ی انحلال دیکتاتوری، همه‌ی این‌ها صرفاً یک مانور تاکتیکی برای جبران سرکوب‌ها و خشونت‌های دولت علیه مخالفان است. این قول‌ها را نباید جدی گرفت، این‌ها زاینده‌های پراتیک لنینیسم است، که همیشه به خوبی آن چنان محاسبه شده‌اند که در همان لحظه در دو جهت متقابل برای تثبیت منافع و امنیت حاکمیت عمل کنند. سیاست زیگزاگ لنینیستی از نیاز به تطابق پیوسته با جا به جایی نیروهای طبقاتی در روسیه نشأت می‌گیرد، تا هم چنان دولت آقا بالا سر باقی بماند. و بدین ترتیب، آن چه امروز پذیرفته می‌شود، آن چیزی است که دیروز رد شده بود یا برعکس. بی‌اصولی گری جای اصولی گری را گرفته است. حزب لنینی تنها یک مشغله دارد: به هر قیمتی که شده، قدرت دولتی را اعمال کند.

ما، اما در این صفحات، تنها علاقه مندیم از این حقیقت پرده برداریم که انقلاب روسیه به لنین یا بلشویک‌ها وابسته نبود، بلکه عنصر تعیین کننده در آن شورش دهقانان بود. در تائید این موضوع زینوویف (Zinoviev)، که در آن زمان هنوز در قدرت و در کنار لنین بود، خیلی دیرتر در کنگره‌ی یازدهم حزب بلشویک (مارس - آوریل ۱۹۲۱) گفت: «این نه به خاطر آن که پیش قراول طبقه‌ی کارگر در کنار ما بود، بلکه به دلیل آمدن ارتش به سوی ما بود؛ زیرا ما خواهان صلح بودیم، که عامل تعیین کننده در پیروزی ما بود. ولی به هر حال، ارتش از دهقانان تشکیل می‌شد. اگر ما از طرف میلیون‌ها سرباز دهقان حمایت نمی‌شدیم، پیروزی ما علیه طبقه‌ی سرمایه دار محلی از اعراب نداشت.» علاقه‌ی شدید دهقانان به مساله‌ی زمین، و کم‌ترین توجه شان به موضوع کسب قدرت سیاسی، بلشویک‌ها را قادر کرد به یک مبارزه‌ی پیروزمند برای کسب قدرت دست بزنند. دهقانان کاملاً مشتاق بودند، که کرم‌لین را در اختیار بلشویک‌ها بگذارند، مشروط بر این که بلشویک‌ها به نوبه‌ی خود در مبارزه‌ی آن‌ها با صاحبان املاک بزرگ دخالت نکنند.

حتا در شهرها نیز لنین یک عامل قطعی در مبارزه بین کار و سرمایه نبود. بر عکس، او با درماندگی پشت سر کارگران به پیش کشیده شد. کارگران در مطالبات و اقدامات عملی‌شان خیلی فراتر از بلشویک‌ها رفتند. این لنین نبود که انقلاب را هدایت کرد، بلکه انقلاب بود که او را به دنبال خود کشاند. گر چه زمانی به دیری قیام اکبر، لنین خواست‌های فراتر پیشین خود برای کنترل دولت را محدود کرد و صرفاً به ملی کردن بانک‌ها و تسهیلات حمل

و نقل اکتفا نمود، ولی کارگران به نظرات لنین توجه نکرده و تمام موسسات را به تصرف خود در آوردند. جالب است یاد آوری کنیم، که اولین فرمان دولت بلشویک علیه تصرف قهرآمیز و غیر مجاز کارخانه‌ها توسط شوراهای کارگران صادر شد. (خط تاکید از مترجم) اما، هنوز در این زمان، شوراهای کارگری از دستگاه دولت حزب بلشویک قوی‌تر بودند. آن‌ها لنین را مجبور کردند، که فرمانی برای ملی کردن تمام موسسات صادر کند. این فقط تحت فشار کارگران بود، که بلشویک‌ها مجبور شدند به این تغییرات رضایت دهند. کم کم، از طریق بسط قدرت دولت، نفوذ شوراهای تضعیف شد، تا این که امروز دیگر آن‌ها چیزی بیش از یک ویتترین تزینی نیستند.

در خلال اولین سال‌های انقلاب، تا اتخاذ «سیاست اقتصادی جدید، نپ» (۱۹۲۱) (New Economic Policy)، البته در روسیه یک تجربه به مفهوم کمونیستی وجود داشت. اما نباید این را به حساب لنین گذاشت، بلکه این کارگران بودند که از او یک بوقلمون صفت سیاسی ساختند که در یک مقطع، هیات ارتجاعی و در مقطع دیگری، چهره‌ی انقلابی به خود گرفت. قیام‌های تازه‌ی دهقانان علیه بلشویک‌ها، ابتدا لنین را به سوی سیاست رادیکال‌تر و تاکید بیش‌تر بر منافع کارگران و دهقانان فقیرتر سوق داد. این بخش از دهقانان شورشی در مرحله‌ی اول تقسیم اراضی، سهم مناسبی نبرده بودند. بعد، این سیاست شکست خورد، چون که حالا منافع دهقانان فقیر ایجاب می‌کرد از پشتیبانی بلشویک‌ها سرپیچی کند و لنین «دوباره به سوی دهقانان مرفه میانی چرخید». در یک چنین موردی، لنین هیچ ابایی در تقویت عناصر سرمایه دار خصوصی جدید نداشت و متحدین پیشین، که حالا ناراحت شده بودند، نظیر مورد کرونشتات، به توپ بسته شدند.

قدرت، نه چیزی دیگر، فقط قدرت؛ برای این هدف است، که تمام عقل سیاسی لنین نهایتاً به آن ختم می‌شود. این حقیقت که راه رسیدن به هدف؛ وسیله‌ای که آن هدف را هدایت می‌کند؛ به نوبه‌ی خود طریقی را که آن قدرت اعمال می‌کند، تعیین می‌کند، راهی بود که لنین دل واپسی کمی نسبت به آن داشت. برای لنین، سوسیالیسم در نهایت

نوعی از سرمایه داری دولتی، به اقتباس از «نمونه‌ی اداره‌ی خدمات پست آلمان بود». و این سرمایه داری دولتی بود، که در راهش لنین از آن گذشت. برای این که در حقیقت چیز دیگری نبود، که لنین بخواهد از آن سبقت بگیرد. این سؤال مطرح می‌شود، که سرمایه داری دولتی به سود چه کسی بود؟ لنین برای کسی بدعت و نمونه‌ای به جا نگذاشت. به این خاطر بود، که برنارد شو (Bernard Show)، (از رهبران فابین اصلاح طلب انگلستان - مترجم)، وقتی از روسیه بازگشت، در یک سخن رانی در «انجمن فابین» (Fabian Society) لندن گفت، که: «کمونیسم روسی چیزی بیش از پیاده کردن برنامه‌ی فابین‌ها نیست، که ما مدت چهل سال است آن را موعظه می‌کنیم.»

ولی این حقیقت را نیز باید گفت، که



هیچ کس تاکنون تردید نکرده که فابین‌ها محتوای نیروی انقلاب جهانی را داشته باشند. و اکنون لنین اولین کسی است، که به عنوان یک انقلابی جهانی مورد تحسین قرار می‌گیرد؛ آن هم علی‌رغم این حقیقت، که دولت روسیه‌ی حاضر - وقتی مطبوعات خارجی گزارش دادند که در تهنیت پیروزی انقلاب جهانی، مقامات آن دولت گیل‌های‌شان را بالا بردند - قویا این شایعه را تکذیب کردند. اهمیت افسانه‌ی انقلابی جهانی لنین، از موضع استوار او در مخالفت پیگیر علیه جنگ جهانی اول تغذیه می‌شود. برای لنین کاملاً غیر ممکن بود، که در آن موقع تصور کند انقلاب روسیه هیچ واکنش و پژواکی در اروپا نخواهد داشت، بلکه بر عکس او را به حال خودش تنها خواهد گذاشت. دو دلیل برای این نظر وجود دارد: اولاً، چنین نظری در تناقض با وضعیت عینی منتج از جنگ جهانی اول بود؛ دوماً، او چنین فرض می‌کرد، که اگر طبقات کارگر اروپا نتوانند به نجات روسیه بیایند، یورش دول امپریالیستی علیه بلشویک‌ها پشت انقلاب روسیه را خواهد شکست.

فراخوان لنین به انقلاب جهانی، مقدمتاً فراخوانی برای حمایت و بقای قدرت بلشویک‌ها بود. اثبات این که فراخوان لنین چیزی فراتر از این نبود، در عدم پیگیری او در این سؤال ارائه می‌شود: گذشته از درخواست‌اش برای انقلاب جهانی، او در همان لحظه «حق تعیین سرنوشت تمام مردم ملل تحت سرکوب» برای رهایی ملی را مطرح کرد. از این رو، این «شیوه‌ی حساب داری سرمایه داری» که دو بار «ارقام دخل و خرج را ثبت می‌کنند» (گیومه‌ها از من - مترجم)، مانند ژاکوبین‌ها، نیاز بلشویک‌ها برای نگه داشتن خود در قدرت بود. با هر دو شعار، نیروهای مداخله‌گر کشورهای سرمایه داری در امور روسیه در موضع ضعف قرار گرفتند؛ چون توجه آن‌ها معطوف به سرزمین‌های خود و مستعمرات‌شان شد. این به معنای فرجه‌ی استراحت برای بلشویک‌ها بود. لنین، برای این که این فرجه را هر چه بیشتر طولانی کند، انترناسیونال‌اش را تاسیس کرد. (انترناسیونال سوم - مترجم) به انترناسیونال یک وظیفه‌ی دوگانه محول شد: از یک طرف، طبقات کارگر اروپا و آمریکا را در خدمت اراده‌ی مسکو قرار دهد و از سوی دیگر، نفوذ مسکو بر مردم آسیا را افزایش دهد. کار در عرصه‌ی انترناسیونال بر مدل انقلاب روسیه قرار داده شد. هدف انترناسیونال، ترکیب منافع کارگران و دهقانان در سطح جهانی شد و کنترل آن‌ها از طریق بلشویک‌ها، توسط انترناسیونال کمونیستی انجام می‌شد. در این راه، قدرت دولتی بلشویک‌ها حداقل حمایت دریافت می‌کرد. و در صورتی که واقعا انقلاب جهانی گسترش می‌یافت، برای دولت بلشویک امکانی فراهم می‌گشت، که قدرت یا هژمونی‌اش را در جهان کسب کند. گر چه طرح اول با توفیق روبرو شد، ولی در همان برهه، هدف دوم بلشویک‌ها - متحد کردن ملل آسیایی - نتیجه نداد. انقلاب جهانی توانست در بُعد وسیع‌تر نمونه‌ی روسیه را تجربه کند و نتیجتاً، محدودیت‌های پیروزی در چهارچوب روسیه، ضرورتاً از بلشویک‌ها یک نیروی ضد انقلابی در پهنه‌ی جهان ساخت. از این رو، مطالبه‌ی «انقلاب جهانی» خود را به «تئوری ساختن سوسیالیسم در یک کشور» تغییر داد. و ظاهراً این انحراف موضع لنینیستی نبود - همان طور که تروتسکی، برای نمونه، امروز اظهار می‌کند - بلکه، در حقیقت، نتیجه‌ی دنبال کردن سیاست کاذب انقلاب جهانی توسط خود لنین بود.

در آن موقع حتی برای بسیاری از بلشویک‌ها روشن بود، که محدود شدن انقلاب به روسیه از آن عاملی خواهد ساخت که انقلاب جهانی

را دچار وقفه خواهد کرد. در این راستا، برای مثال اوگن وارگا (Eugene Varga) در کتابش «مسائل دیکتاتوری پرولتاریا»، که توسط انترناسیونال کمونیست در سال ۱۹۲۱ چاپ شد، نوشت: «این خطر وجود دارد، که روسیه به عنوان یک نیروی محرکه از بقیه‌ی انقلاب جهانی بریده شود... در روسیه کمونیست‌هایی وجود دارند، که از انتظار برای انقلاب اروپا خسته شده‌اند و اشتیاق دارند از انزوای ملی‌شان بیش‌ترین استفاده کنند... با روسیه‌ای که موضوع انقلاب اجتماعی کشورهای دیگر عطف توجه‌اش نخواهد بود، کشورهای سرمایه داری به هر حال قادر خواهند شد در همسایگی صلح آمیز با ما زندگی کنند. من مطلقاً باور ندارم، که یک چنین روسیه‌ی انقلابی افتاده در حصار تنهایی، قادر شود جلوی پیش رفت انقلاب جهانی را بگیرد. ولی آن پیش رفت آهسته خواهد بود.» با شدت یابی بحران‌های داخلی در روسیه در آن برهه، طولی نکشید که تقریباً همه‌ی کمونیست‌ها، از جمله وارگا دچار آن نگرانی‌یی شدند که در این جا از آن شکایت می‌کند. در حقیقت، تازه زودتر، حتی در سال ۱۹۲۰، لنین و تروتسکی تلاش فراوان کردند، تا موج نیروهای انقلابی اروپا را پس بزنند. برای بلشویک‌ها ضروری بود، که برای ساختن سرمایه داری دولتی در روسیه تحت رهبری آن‌ها، صلح در روسیه تأمین شود. این غیر عاقلانه بود، که صلح در اروپا چه از راه جنگ و یا انقلابات جدید بر هم زده شود. برای این که در هر یک از دو حالت، کشوری مانند روسیه مطمئناً به درون گردباد آن کشیده می‌شد. برابر با این نظر، لنین از طریق تهدید به انشعاب و دسیسه، یک سیر رفرمیستی جدید را بر جنبش کارگری اروپا تحمیل کرد، مسیری که نهایتاً به انحلال کامل انترناسیونال سوم انجامید. در حقیقت، تروتسکی در سال ۱۹۲۱ با تندگویی و توپیدن، با تأیید لنین، علیه قیام در آلمان مرکزی برخاست: «ما باید صریحاً به کارگران آلمان بگوییم، که ما این فلسفه‌ی تهاجم را به عنوان خطر بزرگ‌تری مشاهده کرده و عملی شدن آن را به عنوان بزرگ‌ترین جرم می‌شماریم.» گذشته از این، در موقعیت انقلابی دیگر، در سال ۱۹۲۳، تروتسکی به خبرنگار «گاردین منچستر»، باز هم با تأیید لنین، گفت: «ما البته علاقه مند به پیروزی طبقات کارگر هستیم، اما این هرگز به نفع ما نیست که در اروپایی که دچار خون ریزی شده و کاملاً تحلیل رفته، انقلاب رخ دهد و نصیب پرولتاریا از طبقات سرمایه دار چیزی جز خرابی نشود. ما علاقه مند به استمرار صلح هستیم.» و ده سال بعد، وقتی که هیتلر به قدرت رسید، تروتسکی می‌گوید: انترناسیونال کمونیستی حتی انگشت‌اش را برای جلوگیری از به قدرت رسیدن نازی‌ها تکان نداد. تروتسکی نه تنها اشتباه می‌کند، بلکه به خاطر از دست دادن لباس نظامی دچار فراموشی ذهن هم شده است، وقتی که امروز شکست استالین در کمک به کمونیست‌های آلمان را به عنوان خصلت مشخصه‌ی استالین در وادادن اصول لنینیسم برمی‌شمارد. این وادادن اصولی گری مرتباً از طرف لنین و خود تروتسکی تکرار می‌شد. اما برابر با یک گفته‌ی معروف تروتسکی: «البته مهم نیست، که چه چیزی انجام شد، بلکه مهم این است که چه کسی آن را انجام داد.» (خط تأکید از مترجم) استالین تا جایی که به طرز تلقی او به فاشیسم آلمان برمی‌گردد، وفادارترین پیرو لنین بود. بلشویک‌ها نیز از وارد شدن در اتحاد با ترکیه‌ی فاشیست، تحت زعامت کمال مصطفی پاشا، ابا نکردند و کمک اقتصادی و سیاسی در اختیار دولت او قرار دادند (۱)، حتی در زمانی که شدیدترین اقدامات علیه کمونیست‌های ترکیه اعمال می‌شد؛ اعمالی که بارها حتی خشونت‌های هیتلر در قیاس با آن‌ها

رنگ می‌بخت.

این حقیقتی است که انترناسیونال کمونیستی، تا جایی که به وظایف خود ادامه داد، صرفاً عاملی برای صنعت جهان گردی روسیه بود. با رعایت این نکته که جنبش‌های کمونیستی در تمام کشورها را مسکو کنترل می‌کرد، شکی نیست که افسانه‌ی لنین به عنوان انقلابی جهانی به اندازه‌ی کافی تضعیف شده و ممکن است در آینده‌ی نزدیکی محو شود. و البته حتی امروز مجیزگویان انترناسیونال کمونیستی دیگر با فرضیه‌ی انقلاب جهانی عمل نمی‌کنند، بلکه از «سرزمین پدری کارگران» صحبت می‌کنند تا از آن شور و شوق و الهام بگیرند؛ البته تا زمانی که آن‌ها خودشان مجبور نشوند، که در این سرزمین پدری به عنوان کارگر زندگی کنند. آن‌هایی که هنوز از لنین به مانند یک انقلابی جهانی بی‌همتا تجلیل می‌کنند، در حقیقت از چیزی نه بیش‌تر از رویای سیاسی قدرت جهانی لنین هیجان زده می‌شوند، رویاهایی که در روشنایی روز محو شدند.

بین اهمیت واقعی تاریخی لنین و آن چه که معمولاً به او نسبت داده می‌شود، یک تناقض عظیم‌تر و در عین حال نامشخص‌تر بین او و هر شخصیت دیگری که در تاریخ مدرن نقش داشته است، وجود دارد. ما نشان دادیم، که نمی‌توان موفقیت عملی شدن انقلاب روسیه را به لنین نسبت داد و هم چنین نظریه یا تئوری و عمل لنین را نمی‌توان، آن چنان که اغلب تلاش می‌شود، به عنوان جایگاه انقلابی جهانی ارزیابی کرد. و نه این‌علی‌رغم تمام اظهارات بر له او، می‌توان لنین را به عنوان کسی که مارکسیسم را تعمیم یا تکمیل کرد، به شمار آورد. در نوشته‌ی تامس بی براملد (Thomas B. Brameld) تحت نام «یک نگاه فلسفی به کمونیسم»، که اخیراً توسط دانش‌گاه شیکاگو چاپ شد، هنوز کمونیسم به عنوان «استز یا ترکیب دکترین مارکس، انگس و لنین تعریف می‌شود». نه تنها در این کتاب، بلکه هم چنین عموماً و به ویژه در نشریات حزب کمونیست، لنین هم پایه‌ی مارکس و انگس سنجیده می‌شود. استالین، لنینیسم را «مارکسیسم عصر امپریالیسم» خواند. یک چنین موقعیتی، تنها توجیه‌اش را از یک مبالغه‌ی بی‌پایه برداشت می‌کند. لنین به مارکسیسم کوچک‌ترین جزیی نیافزود، که بشود آن را به سان یک جزء نو و مستقل ارزیابی کرد. جهان بینی فلسفی لنین، ماتریالیسم دیالکتیک است که مارکس، انگس و پلخانوف آن را توسعه دادند. این ماتریالیسم دیالکتیک است، که لنین در تمام مسایل مهم به آن رجوع می‌کند. این نهایت معیار او برای هر چیزی است، که او درباره‌اش داوری می‌کند. لنین در نوشته‌ی عمده‌ی فلسفی‌اش، «ماتریالیسم و امپریوکریتیسم» (Materialism and Empiricist Criticism)، صرفاً حرف‌های انگس در دنبال کردن مخالفت‌های نقطه نظرات فلسفی مختلف را به یک تناقض بزرگ: ماتریالیسم علیه ایده‌آلیسم، برش می‌دهد. در حالی که برای جهان بینی نخست، طبیعت اول است و ذهن ثانوی؛ دومی، دقیقاً، عقیده‌ای عکس آن دارد. لنین به این فرمول بندی پیشین، مستندهای اضافی از داده‌های عرصه‌های مختلف دانش را ارائه می‌دهد. بدین ترتیب، نمی‌توان هیچ اندیشه‌ی پایه‌ای از لنین سراغ گرفت، که دیالکتیک مارکسی را غنی‌تر کرده باشد. بنابراین، غیر ممکن است در عرصه‌ی فلسفه از مکتبی به نام مکتب لنینی گفت و گو کرد.

در حوزه‌ی نظریه یا تئوری اقتصادی نیز نمی‌توان جایگاه مستقلی را به لنین نسبت داد. نوشته‌های اقتصادی لنین از هر فرد دیگری از معاصرانش، مارکسی‌تراست. اما آن‌ها فقط کاربرد درخشان دکترین‌های فی‌الحال موجود اقتصادی منتسب به نظریات مارکسی

می‌باشند. لنین مطلقاً فکر نمی‌کرد یک نظریه پرداز مستقل در مسایل اقتصادی است. مارکس هر چیز بنیادی در این حوزه‌ی اقتصادی را برای لنین گفته بود. هرگز به مخیله‌ی لنین خطور نمی‌کرد، که فراتر از مارکس برود. او خودش را مشغول هیچ چیزی بیش‌تر از این که ثابت کند فرضیات مارکسی در تطابق با رشد عملی است، نکرد. کار عمده‌ی لنین در اقتصادیات، «رشد سرمایه داری در روسیه»، گواه مهارت او در این کار است. لنین هرگز نخواست، که بیش از یک حواری یا پیرو صدیق مارکس باشد. و بدین ترتیب این فقط در افسانه است که فرد می‌تواند از یک تئوری «لنینیسم» سخن گوید.

لنین پیش از هر چیزی خواست یک سیاست مدار عملی باشد. کارهای تئوریک او تقریباً به تمامی ماهیت جدلی داشتند. او با نظریه پردازان و دیگر دشمنان مارکسی مبارزه کرد، لنین این فعالیت‌ها را با تلاش‌های سیاسی خود و بلشویک‌ها عموماً یکی می‌دید. مطابق نظریه‌ی مارکسی، عمل صحت نظریه یا تئوری را تعیین می‌کند. لنین به مثابه یک عمل‌گرا، تلاش می‌کرد نظریه‌های مارکسی را در عمل ثابت کند. شاید لنین با عمل‌اش به نظریه‌ی مارکسی خدمت فراوانی کرد. با این وجود، باز هم در رابطه با نظریه‌ی مارکسی، هر پراتیک یا عملی یک فعالیت اجتماعی است، که می‌تواند تنها در حد محدودی و نه تعیین کننده توسط افراد تعدیل شده و یا متأثر از عمل او گردد. شکی نیست که پیوند تئوری و عمل، هدف نهایی است و مسایل کنکرت لحظه‌ی معین، که لنین بی‌وقفه با آن‌ها مشغول بود، شاید به عنوان یک دستاورد عظیم مورد تحسین باشند. ولی سنگ محک برای این دستاورد، باز هم موفقیتی است که لنین می‌بایست به آن نائل می‌شد. و لنین از آن موفقیت، همان طور که ما پیش‌تر گفتیم، محروم شد. کار سیاسی لنین نه تنها برای رشد جنبش انقلابی جهان شکست خورد، بلکه برای شکل دادن به پیش شرط‌های یک جامعه‌ی سوسیالیستی در روسیه هم ناکام ماند. موفقیت (آن چنان که رُخ داد) او را به هدف‌اش نزدیک‌تر نکرد، بلکه او را به دورترها هل داد.

شرایط عینی در روسیه و وضعیت حاضر کارگران در سراسر دنیا، باید واقعا برای هر کمونیست ناظر دلیل کافی باشد، که سیاست «لنینیستی» حاضر درست عکس آن چیزی است که توسط عبارت پردازان بیان می‌شود. بدون شک، باید در طولانی مدت افسانه‌ی ساخته شده‌ی مصنوعی از لنین را جاروب کرد. در آن صورت، خود تاریخ لنین را در موقعیت تاریخی ارزیابی خواهد کرد.

۱۹۳۵

\*\*\*

توضیح، این رساله را، Paul Muttick، پل ماتیک، (۱۹۸۱-۱۹۰۴) در کتابش «علیه کمونیسم بلشویک»، در سال ۱۹۷۸ انتشار داد.

\*\*\*

## پانویس:

۱- در مورد ایران، لنین و بلشویک‌ها از رضا خان نخست وزیر و عامل امپراتوری انگلستان پشتیبانی کردند. توضیح مترجم.

\*\*\*